

پاسخ سردبیر به چند نامه

آقای احسان الله شکراللهی

در شماره پنجم مترجم ترجمه منشور غزل شماره ۱۸ شکسپیر را که یکی از خوانندگان مترجم به نام آقای حسن نژاد برای ما ارسال کرده بود چاپ کرده ایم. جناب عالی ترجمه منظومی از این غزل برای ما فرستاده اید که ضمن چاپ آن به نکته ظریفی که در ترجمه آن رعایت کرده اید و نیز به نکته مهمی که از آن غفلت کرده اید اشاره می کنم. بیت اول غزل چنین است:

Shall I compare thee to a summer's day?
Thou art more lovely and more temperate.

ترجمه آقای حسن نژاد از این بیت چنین است:

چگونه توام ترا با دل انگیز روزهای تابستان مقایسه کنم که بسی ماه منظر تر و دلربا تر از آنی.

ترجمه این بیت مورد بحث بسیاری از صاحب نظران ترجمه بوده است. برخی که در ترجمه پیرو روش معنایی هستند گفته اند summer در این بیت باید «تابستان» ترجمه شود و برخی که مشرب ارتباطی دارند معتقدند summer را باید بهار ترجمه کرد، زیرا در نظر شاعر و مردم انگلستان، تابستان کوتاه با آن آفتاب ملایم و روح بخشش که از پس بهاری سرد و پر باد و باران می آید و به پائیزی عبوس با روزها و آسمان کوتاه می پیوندد همان لطف و جذبه ای را دارد که بهار در نزد سایر ملل. شما در ترجمه تان بخوبی توانسته اید تصویر زمستان را به تصویر بهار تبدیل کنید اما گویا متوجه مقصود شاعر نشده اید. شاعر خطاب به محبوبش می گوید، حتی زیبایی تو، زوال پذیر است اما بعد با خودستایی می افزاید تابستان زیبایی تو را خزان نیست زیرا که من در شعر جاودانه ام نام تو را ثبت می کنم و بدین ترتیب به تو حیاتی جاویدان می بخشم. و این هم ترجمه شما:

که گویم در لطافت نوبهاری؟
ز هر حسنی که بینم بیش داری،
بود نرزان و لئی تو بر قسری،
و لئی تو تا قیامت پاینداری!
نه چون ابر غمینش سرد و تازی
تو با این لطف و خوبی ماندگاری
برد تیغ اجل هر شاخساری
مشال گلبنی بی مرگ و خاری
نه در جنگ زمان بی افتداری
که تأثیر از رخ جانانه داری
به قلب روزگاران یادگاری

روا کی باشی ای محبوبه من
چو تشبیهت نمایم با بهاران
ز باد فرودین هر غنچه و گل
نپاید تا ابد عهد بهاران
نه چون خورشید خردادی ز گرما
همه چیزی شود پزهرده لیکن
ر باید دست گیتی هر گلی را،
ولی تو ای همیشه باطراوت
نه پیری جنگ در جان تو دارد
تو هم ای شعر ای احساس جانم
به چشم و سینه تا نور و نفس هست

خانم نسرین احمدی

پرسیده‌اید آیا فرد می‌تواند صرفاً با ترجمه کردن مترجم موفقی بشود یا برای این کار به راهنما نیاز دارد. پاسخ کوتاه من به این سؤال این است که مهارت ترجمه خود بخود در نتیجه کار عملی فرد به دست نمی‌آید، نکات بسیاری است که فرد از تجربه دیگران می‌آموزد، خواه از استاد و خواه از بررسی ترجمه‌های مترجمان برجسته - خودآموزی این اشکال را دارد که فرد، همانطور که نوشته‌اید، نمی‌تواند کار خویش را بدرستی داوری کند. در نتیجه اگر خطایی می‌کند، آن خطا را به تصور اینکه درست است پیوسته تکرار می‌کند و دیر یا زود اسیر این توهم می‌شود که مترجم خوبی است بی آن که خوب بودن کار او بدرستی در جایی معلوم شده باشد. از مطلبی که ارسال کرده‌اید و نیز از استاد محترم دکتر مقدادی که توصیه کردند آن را برای مترجم بفرستید تشکر می‌کنم.

[آنچه در پی می‌آید بخشی از تحقیق خانم احمدی است که برای درس ترجمه ادبی و در مورد ترجمه فارسی محاکمه اثر کافکا صورت گرفته است در این تحقیق ایشان به بازنگری ترجمه پرداخته و ضمن تطبیق لغت به لغت تمامی ترجمه با متن اصلی، جملاتی را که به نظر ایشان نادرست بوده یا در آنها از کلمات نامأنوس استفاده شده جدا کرده و خود آنها را ترجمه کرده‌اند.]

ترجمه پیشنهادی	ترجمه چاپ شده	اصل عبارت
ملتمسانه	لا به گرانه	1. imploringly
فوری	میرمانه	2. urgently
لنگ لنگان	شلان شلان	3. limped
با نگاه به گذشته	پس اندیشانه	4. in retrospect
ترجمه چاپ شده: ك. اینرا با غایت گفت. ترجمه پیشنهادی: ك، آن را با قطعیت گفت.		5. K. said that with finality.
ترجمه چاپ شده: چشم‌پوشان از باقی حرفهایش ترجمه پیشنهادی: بی توجه به بقیه اظهاراتش		6. Ignoring the rest of her remarks
ترجمه چاپ شده: با صدای پست حرف می‌زدند ترجمه پیشنهادی: بیج بیج می‌کردند.		7. They talked in low voice.
ترجمه چاپ شده: این جوانهای زار و نزار بی سر و پا ترجمه پیشنهادی: این جوانهای حقیر و زردروی		8. These insignificant anaemic young men.
ترجمه چاپ شده: ... که برف حالا دارد پرپشت تر می‌بارد. ترجمه پیشنهادی: ... که حالا برف سنگین تری می‌بارد.		9. that the snow was now falling more thickly.

10. Looking at you, one would almost believe the old saying: «A litigant always loses.»

ترجمه چاپ شده: آدم که نگاهت می کند، کمابیش این ضرب المثل قدیمی را باور می کند که «پرونده هایی از این نوع همیشه از دست رفته اند.»

ترجمه پیشنهادی: آدم نگاهت که می کند، کمابیش این ضرب المثل قدیمی را باور می کند که «منازه جو همیشه می بازد.»

11. Even now that he knew the cause of the faintness, it did not get any better but grew somewhat worse instead.

ترجمه چاپ شده: حتی حالا که علت غش را می دانست، غش هیچ بهتر نشد، سهل است کمی بدتر شد.

ترجمه پیشنهادی: حتی حالا که علت ضعف را فهمید، ضعفش بهتر که نشد هیچ بدتر هم شد.

آقای مختار رضائی

با پوزش به دلیل تأخیر زیاد در چاپ ترجمه تان، در اینجا متن کامل ترجمه ارسالی تان به همراه نقد و ویرایش ما از نظرتان می گذرد.

“You artful little b...”. And he actually had the brilliant notion of breathing on it to help the drying process. All the same, there was something timid and weak about its efforts now, and the boss decided that this time should be the last, as he dipped the pen into the ink-pot. It was. The last blot fell on the soaked blotting-paper, and the draggled fly lay in it and did not stir. The back legs were stuck to the body, the front legs were not to be seen. «come on,» said the boss. «Look sharp! And he stirred it with his pen-in vain. Nothing happened or was likely to happen. The fly was dead. The boss lifted the corpse on the end of the paper-knife and flung it into the waste paper basket. But such a grinding feeling of wretchedness seized him that he felt positively frightened.

He started forward and pressed the bell for Macey.

«Bring me some fresh blotting-paper,» he said sternly, «and look sharp about it». And while the old dog padded away he fell to wondering what it was had been thinking about before. What was it? It was.....

He took out his handkerchief and passed it inside his collar. For the life of him he could not remember.

«آی کوچولوی حقّه...». و واقعاً می خواست^۱ با دمیدن به مگس در خشک کردن جثه اش به او کمک کند. حالا در تلاش مگس، نوعی سستی و بی حالی پیدا شده بود و همچنانکه رئیس قلمش را توی دوات جوهر می کرد، تصمیم گرفت که این بار آخر باشد.^۲ همین طور هم شد. آخرین قطره روی آب خشک کن^۳ ریخته بود و مگس خیس شده روی آن افتاده بود و تکان نمی خورد^۳. پاهای عقبش به بدنش چسبیده بودند و پاهای جلویی اش دیده نمی شدند. رئیس گفت «بجنب، فرز و چابک باش»^۴. و با قلمش او را تکان داد. بی فایده بود. چیزی اتفاق نیفتاد و یا احتمال نداشت که چیزی اتفاق بیفتد.^۵ مگس مرده بود. رئیس لاشه

را با نوک کاغذ بر برداشت و توی سبد کاغذهای باطله انداخت، اما چنان احساس آزاردهنده مصیبت باری او را فرا گرفت که واقعاً وحشت زده شد. به جلو خم شد و برای احضار «میسسی» زنگ را فشار داد. با قیافه عبوس گفت^۶: «یک آب خشک کن نو برایم بیار. برو زود برش دار بیار». و وقتی سگ پیر^۷ با سر و صدا دور شد، رئیس حیران بود که قبلاً به چه داشته فکر می کرده؟ موضوع چه بود؟ موضوع...
دستمالش را بیرون آورد و توی یخه اش فرو برد. تا وقتی هم زنده بود^۸، نتوانست به یاد بیاورد.

نقد و ویرایش

این متن بخشی از داستان کوتاه مگس اثر کاترین مانسفیلد است و طبعاً نمی توان این بخش را که بخش پایانی داستان نیز هست، جدا از بافت کلی داستان ترجمه یا ویرایش کرد. انتخاب کلمه برای بازسازی دقیق لحن کلام نویسنده یا اشخاص داستان به بافت کلی داستان بستگی دارد. در هر حال ترجمه شما روان و کم غلط است.

و اما چند نکته پیشنهادی:

۱- و جدأ این فکر درخشان به مغزش خطور کرده بود که... (کلمه درخشان لحن طنزآلود نویسنده را می رساند).

۲- در اینجا حرف ربط All the same (اما) که رابطه ای منطقی میان دو جمله برقرار می کند، از ترجمه حذف شده است. «حالا در حرکات مگس نشانی از ضعف و ترس دیده می شد.» آوردن دو صفت مترادف «سست و بی حال» جایز نیست.

۳- ظاهراً داستان از این قرار است که رئیس تصمیم می گیرد برای آخرین بار روی مگس قطره مرکب بریزد و اتفاقاً قطره ای که می ریزد آخرین قطره است چون پس از آن مگس می میرد. بدین ترتیب افعال این جمله باید به زمان گذشته ساده بیان شوند: «آخرین قطره روی کاغذ خشک کن خمیس افتاد و مگس که سر تا پایش مرکبی شده بود روی کاغذ خشک کن افتاد و دیگر تکان نخورد.» برای دو کلمه paper-knife و blotting-paper که شما آب خشک کن و کاغذ بر ترجمه کرده اید بترتیب معادلهای «کاغذ خشک کن» و «کارد پاکت بازکن» پیشنهاد می کنم.

۴- بجنب یا تکان بخور «فرز و چابک باش» اضافی است.

۵- اتفاقی نیفتاد قرار هم نبود که بیفتد.

۶- وقتی میسی وارد شد، با قیافه عبوسی گفت: افزودن عبارت «وقتی میسی وارد شد» به زبان داستان انسجام می دهد.

۷- نویسنده میسی را سگ پیر می نامد. در اینجا می توان سگ پیر را بین دو گیومه قرار داد: «سگ پیر».

۸- در اینجا اصطلاحی وجود دارد. نمی دانم مترجم آن شده اید یا اینکه معنی آن را از کلمه life حدس زده اید. این اصطلاح در فرهنگ (American Idioms Dictionary, Richard A. Spears, 1988) چنین تعریف شده:

For the life of one. Even if one's life were threatened; even in exchange for

one's life. (Informal. Always with a negative, and usually having to do with one's memory.) For the life of me, I don't remember your name. She couldn't recall the correct numbers for the life of her. For the life of them, they couldn't remember the way home.

باتوجه به تعریف فوق می توان نوشت: «... و دیگر ابدأ به خاطر نیاورد.»

آقای محمد ناصری

پرسیده اید معادل انگلیسی عبارت گل واژه چیست. نمیدانم و تردید دارم این کلمه در انگلیسی معادل داشته باشد، آنهم معادلی یک کلمه ای. باید احتمالاً از ترکیب صفت + اسم استفاده کرد. پاسخ من به این سؤال پاسخی جدی و رسمی بود. پاسخی غیر رسمی نیز می توان به این سؤال داد. چندی پیش یکی از دانشجویان درس ترجمه همین سؤال را از من پرسید و اضافه کرد که معادل آن را در هیچ فرهنگی پیدا نکرده است. به شوخی گفتم شعری که این کلمه در آن به کار رفته باشد ارزش ترجمه کردن ندارد. گفت چطور آقا. اصلاً از کجا فهمیدید که من دارم شعری را ترجمه می کنم. گفتم این کلمه، کلمه ای ارزان و دم دست برای نویسندگان و شاعران تازه کار است و در سالهای اخیر آنقدر در شعر و غیر شعر تکرار شده که تشبیهی که در آن به کار رفته نه تنها بدیع و دلنشین نیست، بلکه از فرط استعمال در موقعیتهای خاص خیلی هم آزاردهنده شده است. گفت برعکس آقا. من این کلمه را خیلی دوست دارم. گفتم پس نکته ای دیگر را بدان و آن اینکه کلمات مثل آدمها هستند و مایبی دلیل یا با دلیل برخی را دوست داریم و از برخی دیگر خوشمان نمی آید. به نظر من بهترین معادل برای این کلمه word است.

برای مطالعه در زمینه صفت و موصوف و اسم مرکب می توانید به کتاب دستور زبان زنده یاد دکتر خانلری و نیز به مقاله «یک مبحث از دستور زبان فارسی» در کتاب مجموعه مقالات و اشعار استاد بدیع الزمان فروزانفر، ص ۲۱۴، رجوع کنید. برای آشنایی با زبانهای پیش از اسلام نیز کتب تاریخ زبان فارسی، دکتر خانلری، ج ۱ و ۲. فقه اللغة ایرانی، اُرانسکی، ترجمه کریم کشاورز (چاپ ۱۳۵۸). تاریخ مختصر زبان فارسی، دکتر محسن ابوالقاسمی، (چاپ بنیاد اندیشه اسلامی ۱۳۷۳) را پیشنهاد می کنیم:

آقای منصور ابراهیمی نژاد

از توجه تان به مترجم تشکر می کنم. ما چندین بار توصیه کرده ایم که بهترین راه برای دریافت مترجم مشترك شدن است. در این شماره چنانکه می بینید، ترجمه های ارسالی برخی از خوانندگان را نقد و بررسی می کنیم و این کار را در آینده نیز ادامه خواهیم داد ولی متأسفانه در حال حاضر بدلیل مشغله زیاد فرصت ندارم با کسانی که ترجمه می فرستند درباره ترجمه های ارسالی شان مکاتبه کنم. در شیراز می توانید مترجم را از کتابفروشی مرکز گسترش فرهنگ تهیه کنید.

خانم پریچهر فرجادی

ضمن تشکر از لطفی که به مترجم دارید، اجازه بدهید بخشهایی از نامه تان را عیناً نقل کنیم:

«... وقتی پاکت مجله «مترجم» را روی تابلوی اعلانات پارتمان دیدم، چنان شاد شدم که گویی یکی از عزیزترین دوستانم را دیده‌ام. و واقعاً چه دوستی عزیزتر از «مترجم». چقدر پربار و کامل! جداً به شما و همکارانتان تبریک می‌گویم. یک یک مقالات آن برایم آموزنده هستند. مخصوصاً از اینکه می‌توانید آنرا اینقدر کم غلط دریاورید به شما تبریک می‌گویم. این روزه حتی یک ستون روزنامه را هم نمی‌توان راحت خواند! این احساس شاید بیشتر از آن جهت باشد که در نتیجه تشویق موثر شما به خودم جرأت دادم و یکی از ترجمه‌هایم را که سالها بود خاك می‌خورد «به زیور طبع آراستم». همراه این نامه یک نسخه از آن را خدمتان تقدیم می‌کنم. امیدوارم غلطهای آن را ندیده بگیرید. هرچه از ناشر خواستم غلط‌نامه‌ای به کتاب اضافه کند ایشان نپذیرفت. گفت این مقدار غلط کاملاً طبیعی است. عنوان کتاب، چگونه مدیبتش کنم، راه هم ناشر انتخاب کرد. چون معتقد بود این کلمه به همین صورت برای مردم جا افتاده. از این که ترجمه شعری را که برایتان فرستاده بودم دلسوزانه بررسی و چاپ کردید متشکرم. از ویرایش شما نکته‌های بسیار آموختم. اخیراً ترجمه دو اثر روان‌شناسی را تمام کرده‌ام که کمی وجدان «مترجم» درونیم از ترجمه آنها ناراحت است. موضوع کتاب بررسی یک روش خاص «حرف زدن - گوش کردن» میان آدم بزرگها و بچه‌ها (مثلاً والدین و فرزندان یا معلمان و دانش‌آموزان) است که در آن توافق دوجانبه جای زور را می‌گیرد. نکته‌ای که آزارم می‌دهد این است که در ترجمه گفتگوهای کتاب به جای اسمهای بیگانه اسمهای خودمانی ایرانی گذاشته‌ام تا از یک طرف نشان دهم که الگوهای رفتاری و مسایل مربوط به آنها تاچه حدی در تمام دنیا یکی است و از طرف دیگر متن لحنی صمیمانه‌تر پیدا کرده، تأثیر و گیرایی آن افزایش یابد. بدیهی است در ترجمه این کتابها، آنچه بیش از هر چیز برای من مطرح است رساندن مطلب است و نه برگرداندن لفظ به لفظ کلام نویسنده. نکته دیگر اینکه مکالمات را به زبان محاوره‌ای ترجمه کرده‌ام که آن هم زیاد خودم را راضی نمی‌کند چون «محاوره‌ای کجایی» مطرح است. همه ایرانیها که تهرانی نیستند! اسم کتابها از این قرار است:

1. Parent Effectiveness Training

2. Teacher Effectiveness Training

من این عناوین را به ترتیب «پرورش کارایی والدین» و «پرورش کارایی مربیان» ترجمه کرده‌ام. نظر شما چیست؟ ... درضمن در پاسخ به دعوت شما یکی از اشعار خودم را به انگلیسی ترجمه کرده‌ام که برایتان می‌فرستم. «تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.»

خانم فرجادی، وسواسی که در مقام مترجم دارید، وسواسی سازنده است. این وسواس هرچند ممکن است گاه آزاردهنده باشد ولی حسن تعهد و مسؤولیت شما را می‌رساند. بعضی از مترجمان، آن هم مترجمان تازه‌کار، که تازه راه بازار را پیدا کرده‌اند، هیچ وسواس که ندارند بماند خیلی هم از کار خودشان راضی‌اند و کار را بر خود سخت نمی‌گیرند و ملت را مدیون خویش می‌دانند که زحمت کشیده و برای آنها مطالبی به «زبان فارسی» ترجمه کرده‌اند. اگر صاحبان برخی از ترجمه‌ها چنین وسواسی داشتند مطمئناً یا ترجمه را کنار می‌گذاشتند یا

خودبینی را و آنگاه دوباره ولی به روش درست به یاد گرفتن مقدمات ترجمه می‌پرداختند. نفس مترجم درونی شما به مقام سرزنشگری رسیده حال آنکه نفس دیگر مترجمان که ذکر آنان رفت به مقام اطمینان رسیده و از آن هم در گذشته.

و اما در مورد نکاتی که مطرح کرده‌اید. تردیدی نیست که برای «مدیتیشن» می‌توان معادلی فارسی پیدا کرد. نیازی نیست معادل بسازیم، کافی است یکی از کلمات موجود را که معنی آن تاحدی نزدیک به معنی «مدیتیشن» است به این مفهوم تعمیم بدهیم، مثلاً کلمه «مراقبه» چطور است چون به همین معنی در متون فارسی قدیمی به کار رفته. بدیهی است کلمه قدیمی در ابتدا قدری ناآشنا جلوه می‌کند ولی بتدریج به اصطلاح جا می‌افتد. این کار در مورد بسیاری از مفاهیمی که زمانی جدید بوده‌اند صورت گرفته و مدیتیشن استثنا نیست. به هر حال معادل فارسی این کلمه هر چند هم تاحدی ناآشنا باشد باز قباحث این کلمه فرنگی را ندارد.

کتابی که برای اولین بار در مورد مدیتیشن منتشر می‌شود بخوبی می‌تواند معادل جدید را متداول کند، نه اینکه با آوردن این کلمه در عنوان کتاب به ورود آن به زبان مشروعیت بخشد.

در مورد عناوین دو کتابی که ترجمه کرده‌اید، ظاهراً تعهد شما این بوده که ساختمان دستوری عناوین اصلی را در ترجمه نیز حفظ کنید، یعنی گروه (phrase) را به گروه تبدیل کنید. این کار بدلیل قابلیت بهتر زبان انگلیسی برای ایجازگویی خصوصاً در عناوین همیشه ممکن نیست. گاه ممکن است لازم شود در ترجمه عنوان، گروه را به جمله تبدیل کنید یا اینکه همه اجزای عنوان اصلی را در ترجمه نیاورید. از این گذشته گاه می‌توان بخشی از عنوان را در زیر عنوان آورد:

برای مثال می‌توان نوشت: **آموزش مربیان**

چگونه می‌توان کارآیی مربیان را افزایش داد؟

در عنوانی که شما انتخاب کرده‌اید پیشنهاد می‌کنم به جای پرورش بنویسید افزایش. بدین ترتیب خواهیم داشت: **افزایش کارآیی مربیان**.

از اینکه نمی‌توانم بدلیل طولانی شدن پاسخ، شعر زیبای ارسالی تان و ترجمه آن را نقل کنم پوزش می‌طلبم.

آقای بهزاد یزدانی

با پوزش بسیار از تأخیر زیاد، این هم نقد و ویرایش ترجمه ارسالی تان.

Located in the check-room in Union Station as I am, I see everybody that comes up the stairs.

Tony—who owned the magazine stand to my left—studied the laws of probability because he likes to bet on the horse races. He claimed that he could calculate, according to his system, that if I held my job one hundred and twelve years more I would know everybody in the world by sight.

And I came to the theory that if you wait long enough in a big railroad station like Union Station you'll see everybody that travels.

I've told my theory to lots of people but nobody ever did anything

about it except Harry. He came in a little over three years ago and waited at the head of the stairs for the passengers from the 9:05 train.

I remember seeing Harry that first evening. He wasn't much more than a thin, anxious kid then. He was all dressed up and I knew he was meeting his girl and that they would be married twenty minutes after she arrived. There's no use my trying to explain how I knew all this but after you've watched people waiting at the head of the stairs for eighteen years as I have done, then it is easy.

محل کار من، اتفاق امانات در «یونیون استیشن» بود و از آنجا هر کسی را که از پله‌ها بالا می‌آمد می‌دیدم^۱. «تونی» که سمت چپ من یک دکه روزنامه فروشی داشت مدتی مشغول مطالعه قانون احتمالات شده بود چون عاشق شرطبندی روی اسبها بود. او می‌گفت برطبق محاسباتش اگر من یکصد و دوازده سال دیگر در همین شغل باقی بمانم، می‌توانم همه مردم جهان را یک نظر ببینم^۲.

و من هم این نظریه را داده بودم که اگر کسی یک مدت طولانی^۳ در ایستگاه راه آهن بزرگی مثل «یونیون استیشن» منتظر بماند همه کسانی را که مسافرت می‌کنند خواهد دید.

من تئوری ام را به افراد زیادی گفته بودم اما هیچ کدام آن را انجام ندادند بجز «هری». او کمتر از سه سال پیش بود^۴ که به ایستگاه آمد و بالای پله‌ها منتظر مسافرین قطار نه و پنج دقیقه شد. آن روز عصری که برای اولین بار هری را دیدم، به خاطر می‌آورم^۵. او چیزی بیشتر از یک پسر بچه لاغر دل نگران نبود^۶. لباس مرتبی پوشیده بود و من فهمیدم که قرار است نامزدش را ملاقات کند و بیست دقیقه بعد از ورود دختر هم ازدواج کنند. لزومی ندارد توضیح بدهم همه اینها را چطور فهمیدم. اگر شما هم مدت هیجده سال مردم را در حال انتظار بالای پله‌ها می‌دیدید، برایتان آسان بود^۷.

نقد و ویرایش

- ۱- چرا زمان جمله را از «حال» به «گذشته» برده اید؟ جمله شما خوب است اما آن حالت محلی را که در as هست نادیده گرفته اید، بهتر می‌بود اگر جمله را چنین می‌نوشتید:
من در دفتر امانات ایستگاه یونیون کار می‌کنم، بنابراین می‌توانم
- ۲- آن وقت همه مردم عالم را از قیافه شان می‌شناسم.
- ۳- من هم به این نظریه رسیده بودم که اگر کسی مدتی طولانی
- ۴- من نظریه ام را با افراد زیادی در میان گذاشته ام اما هیچ کس بجز هری در پی اثبات آن برنیامد.
- ۵- حدود سه سال پیش بود که آمد و
- ۶- یادم هست اولین باری که هری را دیدم، بعد از ظهری بود.
- ۷- «او چیزی بیشتر از . . .» که ترجمه تحت اللفظی است در فارسی متداول نیست. می‌توانیم به جای آن بگذاریم: «همه اش یک پسر بچه بود، لاغر و دل نگران» then (آن وقتها) را هم از قلم انداخته اید.

۸- باز عبارت as I have done را حذف کرده‌اید. خود را مقید کنید کلمه یا کلماتی را بی جهت از قلم نیندازید. «معلوم بود که منتظر دختر محبوبش است و قرار است بیست دقیقه بعد باهم ازدواج کنند... اگر شما هم مثل من هیجده سال مردم را بالای پله‌ها در حال انتظار دیده بودید این موضوع را خیلی راحت می فهمیدید.»

آقای محمد رضا سالاری

متأسفانه باید به نقد و ویرایش بخشی از ترجمه‌تان که ظاهراً از یک گفتگو گرفته شده اکتفا کنیم.

I think also—and this is equally important—that it's not possible to talk about the history of white people in this country without talking about the history of Black people and the impact that the presence of Afro-Americans has had upon white Americans: the way they act, what they do, the way they structure their institutions, the way they talk—a whole variety of ways in which Whites have been affected, not altogether to the good, in this country. If you take simply the matter of violence in America—there's recently been an increasing interest on the part of historians in the history of violence in America. But I think that ten years from now it's going to become quite clear that a large portion of the violence in what is now coming to be regarded in fashionable circles as a terribly violent country—a large portion of that violence has been ethnic.

من معتقدم مسأله دیگری که به همین اندازه اهمیت دارد این است که در مورد تاریخ سفیدپوستان نیز نمی توان صحبت نمود مگر اینکه تاریخ سیاهان و تأثیر حضور افریقا-آمریکاییها را بر خود امریکاییهای سفیدپوست در نظر گرفت. نحوه رفتار، کردار، پایه گذاری آداب و رسوم، نحوه گفتار و خلاصه بسیاری از انحاء که طی آن سفیدپوستان در این مملکت تحت تأثیر قرار گرفته اند که البته همه این تأثیرات جنبه مثبت نداشته است. همین مسأله خشونت در آمریکا که اتفاقاً بتازگی تاریخچه خشونت در این کشور مورد توجه رو به تزايد مورخان قرار گرفته است. اما بنده گمان می کنم که در ده سال آینده روشن خواهد گشت که قسمت اعظم خشونت در این کشور، کشوری که در محافل امروزی بسیار خشن توصیف می شود، ریشه در مسأله نژادی دارد.

نقد و بازنویسی

آقای سالاری، دوباره به جملات دوم و سوم ترجمه‌تان توجه کنید. این جملات ناقص هستند و فکری کامل را بیان نمی کنند. در واقع فعل اصلی این جملات حذف شده و در نتیجه انسجام نوشته از میان رفته است. در ترجمه پیشنهادی من، جمله اول که جمله ای بلند و تودرتوست، به چند جمله کوچکتر شکسته شده است.

«از آن گذشته به نظر من مسأله دیگری که به همین اندازه اهمیت دارد این است که نمی توان درباره تاریخ سفیدپوستان در این کشور صحبت کرد بی آنکه از تاریخ سیاهپوستان و تأثیری که حضور این آفریقایی-آمریکاییها بر امریکاییهای سفیدپوست داشته، ذکری به میان آورد. تردیدی

نیست که طرز رفتار سیاهان، کارهایی که می‌کنند، نحوه ساختن نهادهای اجتماعی شان، طرز حرف زدنشان - و بسیاری از جنبه‌های دیگر زندگی شان - بر سفیدپوستان تأثیر گذاشته تأثیری که روی هم رفته به نفع سفیدپوستان نبوده است. کافی است مسأله خشونت را در امریکا در نظر بگیرید. اخیراً تاریخدانان علاقه زیادی به تاریخ خشونت در امریکا نشان می‌دهند اما به نظر من تا ده سال دیگر بر هیچ کس پوشیده نخواهد بود که در این کشور که امروزه محافل روشنفکری آن را «کشوری بسیار وحشی» می‌خوانند خشونت در بیشتر موارد خشونت نژادی است.

آقای امیر شیرازی

In English homes, the fireplace has always been, until recent times, the natural centre of interest in a room. People may like to sit at a window on a summer day, but for many months of the year they prefer to sit round the fire and watch the dancing flames.

In the middle ages the fireplaces were, in the halls of large castles, very wide. Only wood was burnt, and large logs were carted in from the forests, and supported as they burnt, on metal bars. Such wide fireplaces may still be seen in old inns, and in some of them there are even seats inside the fireplace.

Elizabethan fireplaces often had carved stone or wood work over the fireplace, reaching to the ceiling. There were sometimes columns on each side of the fireplace. In the eighteenth century, space was often provided over the fireplace for a painting or mirror.

بخاریگاه تا این اواخر در خانواده‌های انگلیسی کانون طبیعی توجه در اتاق بوده است. مردم ممکن است در یک روز تابستانی بخواهند در کنار پنجره‌ای بنشینند، اما چندین ماه از سال را در کنار بخاری به تماشای رقص شعله‌ها نشستن را ترجیح می‌دهند. در قرون وسطی در تالارهای قلعه‌های بزرگ بخاریگاهها بسیار وسیع بودند که در آن زمان فقط چوب می‌سوزاندند. تکه‌های بزرگ چوب را با گاری از جنگل می‌آوردند و به هنگام سوزاندن آنها را بر میله‌های فلزی تکیه می‌دادند. این گونه بخاریگاهها هنوز هم ممکن است در مهمانخانه‌های قدیمی دیده شوند. در برخی از آنها حتی صندلیهایی در داخل آنها می‌گذاشتند. در عصر الیزابت اول غالباً در بالای بخاریگاهها سنگ یا چوبهای کنده کاری شده‌ای بودند که تا سقف اتاق کشیده می‌شد. در طرفین بعضی از این بخاریگاهها ستونهای دیده می‌شد. در قرن هیجدهم اغلب جایی برای آینه یا نقشی در بالای بخاریگاه تعبیه می‌شد.

نقد و ویرایش

آقای شیرازی شما همه اطلاعات موجود در متن را به ترجمه منتقل کرده‌اید، اما برخی از جملات تحت تأثیر جملات انگلیسی نوشته شده و به بازنویسی نیاز دارد. برای مثال به نظر من جمله «این گونه بخاریگاهها هنوز هم ممکن است در مهمانخانه‌های قدیمی دیده شوند» را بهتر است به این صورت بنویسیم: «این گونه بخاریهای بزرگ دیواری را هنوز هم ممکن است در

مهمانخانه‌های قدیمی بتوان دید. «کلمه «بخاریگاه» را تاکنون نشنیده‌ام و در فرهنگهایی که دم دست بود نیز آن را پیدا نکردم. اگر احیاناً این کلمه در منطقه شما متداول است نباید از کلمات محلی در ترجمه استفاده کنید، همانطور که نباید برای کلماتی که معادل‌های متداول دارند معادل بسازیم. مقصود نویسنده از عبارت for many months of the year این است که چون در انگلستان دوره سرما بسیار طولانی است در بسیاری از ماه‌های سال به بخاری نیاز است. ترجمه شما از این عبارت مقصود نویسنده را بدرستی نمی‌رساند. seat (جا، نشیمن‌گاه) کلمه‌ای است عام‌اعم از صندلی. اطلاعاتی که این کلمه به خواننده می‌دهد مبهم است. اگر اطمینان ندارید که مقصود از seat صندلی بوده، دلیلی ندارد که لفظ صندلی به جای آن بگذارید. در چنین موارد مبهم منطقی مترجم یا اطلاعات جانبی او از موضوع، مقصود دقیق نویسنده از کلمه را روشن می‌کند آیا عجیب به نظر نمی‌رسد که درون بخاری دیواری چیزی چوبی مثل صندلی بگذارند؟

آقای حمیدرضا زمانی

این اصل شعر، این ترجمه شما، این هم ترجمه پیشنهادی ما.

Virtue

عقیف

Sweet day, so cool, so calm, so bright,
The bridal of the earth and sky:
The dew shall weep they fall tonight,
For thou must die.

روز شیرین، روز بسیار خنک، خاموش، درخشان،
روز عروسی زمین با آسمان
ژاله امشب در عزای مرگ تو می‌گرید؛
چون تو ناگزیر ز مردنی

Sweet rose, whose hue angry and brave
Bids the rash gazer wipe his eye,
Thy root is ever in its grave,
And thou must die.

گل سرخ خوشبو، که رنگت خشمگین و شجاع
امر می‌کند به خیره بی‌پروا، خشک کند چشمش را
ریشه‌ات برای همیشه در قبر اوست
و تو ناگزیر ز مردنی

Sweet spring, full of sweet days and roses,
A box where sweets compacted lie;
My music shows ye have your closes,
And all must die.

بهار خوش مملو از روزهای شیرین و گل‌های سرخ
صندوقی که در آن خوشبها تنگ هم مدفون شده‌اند
نغمه من پایان تو را به ارمغان می‌آورد
و همه ناگزیر ز مردند

Only a sweet and virtuous soul,
Like a seasoned timber, never gives;
But though the whole world turn to coal,
Then chiefly lives.

تنها روحی عقیف و مهربان
مانند چوب سالخورده، هرگز فرو نمی‌ریزد،
حتی اگر تمام هستی به خاکستر تبدیل شود
پس از آن هم زندگی می‌کند.

George Herbert

ترجمه پیشنهادی

روز فرح بخش، بس طربناک، بس آرام و روشن
روز عروسی زمین و آسمان
ژاله امشب در ماتم تو می‌چکد
که بناگزیر می‌میری،

گل سرخ زیبا که چهره برافروخته و باوقار تو
 به نظاره گری بی پروا حکم می کند که اشک از چشم بسترد
 ریشه تو همواره جای در گور دارد
 و تو بناگزی می میری .
 بهار زیبا! که سرشار از روزهای خوش و سرخ گلهایی
 تو طبله عطرهایی
 نوای من می گوید که تو را نیز پایانی است
 همه بناگزی می میرند .
 تنها جانی مهربان و شریف
 چون چوب پرورده، هرگز وانمی دهد
 حتی اگر تمامی عالم خاکستر شود
 و همچنان برجای ماند.

خانم میترا احتشامی

ترجمه ارسالی شما خوب و روان است . اجازه بدهید به نقل و باز نویسی سه جمله آن اکتفا کنم .

CUBISM, perhaps the most revolutionary movement of early modern art, developed in France between 1907 and the early 1920's. Essentially, cubism was a new way of seeing nature and a work of art, different from any way of seeing used by artists previously...

The spectator, looking at such a painting, observes a cube of space in which an illusion of depth is created by a geometric diminution of objects in scale and a progressive decline in clarity of outline as, apparently, the objects recede into the distance.

شاید بتوان گفت که انقلابی ترین نهضت در بدو ظهور هنر مدرن که از سال ۱۹۰۷ تا اوایل دهه بیست در فرانسه گسترش یافت کوبیسم بود . اساساً کوبیسم شیوه ای نو در نگرستن به طبیعت بود . سبکی هنری که با هر طریق نگرش که قبلاً توسط هنرمندان اختیار گردیده بود تفاوت داشت . بیننده ای که چنین نقاشی ای را تماشا می کند ، نظاره گر فضایی مکعب شکل است که در آن انگاره عمق (ژرفا) توسط تصغیر هندسی اندازه اشیا و نیز کاهش مستمر وضوح طرح خلق می گردد ، ظاهراً چنین می نماید که اشیا به عقب کشیده ، دور می شوند .

ترجمه پیشنهادی

کوبیسم ، که در خلال سالهای ۱۹۰۷ تا اوایل دهه ۱۹۲۰ در فرانسه پا گرفت . شاید انقلابی ترین جنبش هنری دوران اولیه ظهور هنر مدرن باشد . کوبیسم در اصل شیوه ای نو برای نگرستن به طبیعت و آثار هنری بود ، شیوه ای متفاوت با تمامی شیوه هایی که پیش از آن نقاشان به کار گرفته بودند .

بیننده ای که به چنین تابلویی می نگرد فضایی سه بعدی را می بیند که در آن فضا اشیا همچنان که گویی بتدریج دور می شوند ، ابعاد هندسی کوچکتر می یابند و وضوح حدود آنها کاهش می یابد و بدین ترتیب توهم عمق ایجاد می کنند .